



خاطره‌ای شنیدنی از پیشکسوت بسکتبال  
که مزاری در حرم مطهر برای مادرش از نایب التولیه می‌خرد

## ولیان گفت مگر من قبر کنم!

پیشکسوت بسکتبال محله فلسطین در کتاب «آقای اخلاق» که دوران زندگی او را به تصویر کشیده است، خاطره‌ای شنیدنی از خریدن مزاری در حرم مطهر برای مادرش تعریف می‌کند. ماجرا به زمانی برمی‌گردد که استاندار مشهد و نایب التولیه استان قدس رضوی، عبدالعظیم ولیان است. فردی دیکتاتور و خشن که مردم از صحبت کردن و هم‌نشینی با او هراس دارند. اما همین فرد، خواسته مادر آقای عبداحد را که داشتن قبر جادر حرم مطهر رضوی است می‌پذیرد و به گفته این بسکتبالیست، انگار ملکی دست به سینه از سوی امام رضا (ع) در برابر مادرش می‌شود. با ما برای این ماجرای خواندنی از زبان آقای عبداحد همراه باشید.

### مادرم در حرم، برای من قبر جا بخر

باز هم دیر به خانه رسیده بودم، اما با جامی از مسابقاتی که در آن اول شده بودیم. مادرم از دیر آمدنم ابراز نگرانی کرد و من گفتم در مسابقاتی بودم که استاندار هم حضور داشت. مادرم خامی جدی و بسیار باشخصیت بود و کم شوخی می‌کرد. اما این بار شاید به طنز و شوخی بود که به من گفت: «تو که اینقدر با استاندار و بزرگان رفیق هستی، نمی‌شود برای من یک قبر جادر حرم بخری.»

آن زمان در حرم مطهر، مزار، پیش خرید نمی‌شد. این حرف مادرم در ذهن من باقی ماند. اما به او قولی ندادم.

تا اینکه در مجلسی، رئیس دفتر آقای ولیان را دیدم و توسط دوستی به او معرفی شدم. ناخودآگاه به او گفتم «سرکار خانم، برای بنده قرار با آقای ولیان بگذارید.» من آن زمان در اداره گمرک مشهد خدمت می‌کردم. او هم گفت با استاندار چکار دارید و من موضوعی را درباره گمرک مطرح کردم. در کمال ناباوری در خواستم را پذیرفت و برای من وقت گذاشت. اینجا بود که ترسیدم. چون هدفم از دیدار استاندار چیز دیگری بود و نمی‌دانستم چطور موضوع قبر جا را مطرح کنم. ولیان لحن الوانی داشت، بسیار بددهن بود و مثل ریگ فحش می‌داد. حتی می‌دانستم صبح‌های زود به اداره‌ها سر می‌زند و اگر مدیر آن اداره، سرکار حاضر نباشد، همانجا حکمش را باطل و به سیمت کارمندی ساده به یکی از شهرستان‌های اطراف مشهد منتقلش می‌کند. بنابراین تصمیم گرفتم مادرم را نیز با خودم ببرم و خودش در خواستش را مطرح کند.

### ولیان: خانم، مگر من قبر کنم

روز موعود فرا رسید. برف سنگینی می‌بارید. نوبتمان شد؛ در حالی که دل توی دلم نبود، با خودم فکر می‌کردم اگر ولیان ما را بیرون بیندازد چه کنیم و...

من ترسان و لرزان و مادرم با اعتماد به نفس کامل، داخل اتاق رفتیم. ایشان چادر مشکی سر کرده و صورش را محکم گرفته بود. ولیان سرش پایین بود. من ایستادم و مادرم ششست، ترسیدم بنشینم.

ولیان همچنان سرش پایین بود و گفت بغیر مایید چکار دارید. مادرم هم گفت: «آقای استاندار، یک قبر جامی خواهیم.»

این را که گفت چشمتان روز بعد را نبیند. ولیان سرش را بالا آورد. نیم‌نگاهی به مادرم انداخت و خودکار را روی میز کوباند. بلند گفت: «خانم، مگر من قبر کنم یا مرده شور؟» حالا من هم از ترس سرم پایین بود. او ادامه داد: «خانم، تومی‌دانی من کی هستم. من ولیانم، استاندار خراسان و نایب التولیه اینجا. حالا تو از من قبر جامی خواهی؟ برو بیرون پول بده و بخر.»

### مادرم: آقای استاندار، من فقیر نیستم

مادرم با آرامش در جواب او گفت: «شما قیرکن نیستید، اما می‌توانید دستور بدهید که به من یک قبر جادر حرم بدهند.» هم‌زمان با این صحبت، از روی صندلی بلند شد و به سمت میز آقای استاندار رفت. با تعجب نگاهش می‌کردم و نمی‌دانستم می‌خواهد چه کند.

او دستمال مخملی بزرگی را از زیر چادرش درآورد و روی میز استاندار گذاشت و گفت: «آقای استاندار، من فقیر نیستم. این طلاها را تهیه‌ام هستم؛ گردنبندهای سکه‌دار قدیمی و عتیقه» در دستمالش پر از طلاهای هندی بود. «دستور بدهید پول قبر جا را از این‌ها بردارند و باقی طلاها را هم به موزه حرم هدیه می‌کنم.»

### ولیان: خانم من از شما عذر می‌خواهم

ولیان نگاهی به طلاها انداخت، مکثی کرد و ناگهان اخلاقی ۱۸۰ درجه برگشت. روبه مادرم گفت: «خانم، من با شما شوخی کردم و عذر می‌خواهم. همه اخلاق مرا می‌شناسند.» بعد هم به جایی زنگ زد و درخواست کرد خزانه‌دارش بیاید. خزانه‌دار آمد و ارزش طلاها را تأیید کرد و به دستور ولیان، پول قبر جا را هم کم کرد. مقداری از طلاها را هم برای موزه برداشتند و خواست که باقی را به مادرم برگرداند. اما مادرم گفت که با باقی پول، نمک بخرید و در غذای حضرت بریزد.

(این طلاها هنوز هم در موزه حرم هست. قبل انقلاب، یک گردنبند و دستبند را بالایا صریح قاب کرده بودند)

### ولیان: خانم، اصلاً چرا قبر می‌خواهی؟

مادرم آن روزها ۴۴ سال داشت. بانویی قوی و باایمان بود و همین باعث می‌شد ترسی به دلش راه ندهد. اما آن روز ولیان با تمام دیکتاتوری و بی‌تریبی‌اش، ملکی دست به سینه از طرف آقای امام رضا (ع) در برابر مادر من شده بود. حتی به راننده‌اش دستور داد که با ماشین شخصی خودش که بنزی سیاه‌رنگ بود، کارهای اداری مادرم را برای تهیه مزار انجام دهد.

اما بشنوید از من. خیس عرق، مانده بودم خوابم یا بیدار. تا اینکه ولیان روبه مادرم گفت: «خانم، تو خیلی جوانی. اصلاً چرا قبر می‌خواهی؟ بگو شوهرت چکاره است؟»

مادرم هم گفت: «راننده.»

استاندار گفت: «آها فهمیدم. از آن راننده‌های عرق خور و چاقو کش که هر شب مست می‌آید سراغت. او را به همین باغ می‌آورم و اینقدر می‌زنمش تا آدم شود.»

مادرم که تا آن زمان خونسر بود، به هول و ولا افتاد و گفت: «نه آقای، ایشان مرد مؤمنی است. هیئت‌دار است و مداح. اصلاً بحث ایشان نیست.»

استاندار نگاهی به من کرد و گفت: «این آقای کیست؟ پسر است؟ حتماً از دست این می‌خواهی خودت را بکشی.»

باز هم مادرم با استرس و قسم گفت که پسرم ورزشکار است و خودش شرایط را فراهم کرده تا من پیش شما بیایم.

ولیان گفت: «پس چرا به فکر مرگ افتادی. تو که جوانی و سنی نداری.»

مادرم در جواب نایب التولیه فقط یک جمله گفت. «دل‌م می‌خواهد کنیز حضرت زهرا (س) باشم و در کنار آرامگاه امام رضا (ع) دفن شوم.» ولیان لحظه‌ای سکوت کرد و به راننده‌اش دستور داد کارهای مادرم را انجام دهد.

### کنیز حضرت زهرا (س) است

آن روز به خانه که رسیدم، مادرم اشک می‌ریخت و مرادعای می‌کرد. انگار عطر و بوی بهشت در خانه مان پیچیده بود. و چقدر شیرین است رضایت پدر و مادر از فرزندان.

از آن زمان به بعد زندگی من از این روبه این روشد. چه از نظر شأن اجتماعی و چه از نظر شادی. مادرم همیشه به من می‌گفت که تو، مرا به بهترین آرزویم رساندی.

بعد از صادر شدن حکم، نوشتند صحن عتیق. خیلی‌ها می‌گفتند ممکن است دستور ولیان را در این دوره اجرا نکنند. چون پای نامه، مهر شاه بود. برخی هم می‌گفتند مابه‌التفاوت قیمت را از شما خواهند گرفت. چون در این جایگاه فقط مسئولان و افراد مهم را دفن می‌کردند و قیمتش هم میلیاردها است. مادرم هم تا زمان فوتشان نگران بودند که آن جایگاه را به او ندهند. اما معجزه دیگر در زمان فوت ایشان اتفاق افتاد.

به دنبال کارهای دفن و کفن بودیم که پسرمان با من تماس گرفت. گریه می‌کرد و می‌گفت که صحن عتیق را قبول نکردند، اما پای نامه مادر بزرگ برای دفن شدن در رواق دارالاحجه امضا شده است. می‌گفت نمی‌دانم چه کسی این دستور را داده است. تا زمانی که پیکر ایشان را در دارالاحجه دفن کردند، باورمان نمی‌شد. حتی زمانی که پیکرشان را از پله‌ها پایین آوردند و قالی‌ها را بالا زدند و سنگ‌های مرمر را کردند، هنوز هم باور نداشتم. تا اینکه ایشان را به خاک سپردند و دیگر باورمان شد. آن روز خادمان حرم یکی یکی از ما می‌پرسیدند: «این خانم کیست؟ همسر مرد بزرگی است یا صاحب منصبی است.» و مادر

جوابشانی فقط یک چیز می‌گفتم:

«ایشان کنیز حضرت زهرا (س) است.»

آن روز  
خادمان حرم  
یکی یکی از ما  
می‌پرسیدند:  
«این خانم  
کیست؟  
همسر مرد  
بزرگی است یا  
صاحب منصبی  
است.» و ما  
در جوابشان  
فقط یک چیز  
می‌گفتم:  
«ایشان کنیز  
حضرت  
زهرا (س)  
است.»